



درآمد

«به دنیا نیامده بود که پدر را از دست داد، اما عشق به ویژگی‌های بارز پدر او را به جستجوی پیگیر و هوشمندانه واداشت، بدان گونه که شناخت او از پدر از تمامی کسانی که حضور فیزیکی پدر را تجربه کرده‌اند، بیشتر است. همان دقت و هوشیاری و انصاف پدر را دارد و لحنش از آرامش و طمأنینه خاصی برخوردار سرشار است از تواضعی عالمانه. پدر همیشه در کنار او بوده است.»

شهادت نامجو در قامت یک پدر (۳) در گفت و شنود شاهد
یاران با سید مهدی نامجو فرزند شهید

پدرم بنیانگزار ارتش حزب الهی بود...

مبارزان، گروههای مخفی مبارزاتی تشکیل داده بودند. پدرم در بخش نظامی دانشجویان متدین را جذب می‌کردند و به این ترتیب افراد متعددی گردهم می‌آوردند. این گروه مرامنامه کتبی نداشت و مهم‌ترین اصل آن پایبندی به اصول و احکام دین مبین بود. پدر دقت نظر بسیاری در این زمینه به خرج داد، از همین رو در حال حاضر اغلب فرماندهان ارتش دست‌پروردگان او و حاصل مبارزات آن سالها هستند. در اهمیت دانشکده افسری که اینک به دانشگاه تبدیل شده همین بس که رهبر معظم انقلاب از تنها جایی که سان می‌بیند، آنجاست. نقش دانشکده افسری را در جنگ چگونه می‌بینید؟

با آن که دانشجوی علی‌الاصول موظف به جنگیدن نیست، در روزهای اشغال خرمشهر، بسیاری از دانشجویان دانشکده افسری به آنجا می‌رفتند و در دفاع از آنجا نقشی اساسی داشتند، ولی معمولاً در صحبت‌ها، کسی یادی از سلحشوری آنها نمی‌کند.

از نظم و پرکاری پدرتان چه نکاتی را شنیده‌اید؟

پدرم در حالی که فرمانده دانشکده افسری بود، نمایندگی امام در شورای عالی دفاع و نیز وزارت دفاع را بر عهده داشت. در نطق دفاعیه وزرا در مجلس که معمولاً وزرا از سابقه تحصیلی و سایر افتخارات خود می‌گویند، پدرم گفت، «من سید موسی نامجوی، رئیس دانشکده افسری و مأمور به وزارت دفاع هستم.» ایشان معتقد بود کار اصولی و اساسی را باید از مسیر آموزش و تعلیم و تربیت دانشجویان دانشکده افسری ادامه داد. از پر کاری ایشان همین قدر بس که دانشجویانی که افسر نگهبان بوده‌اند می‌گویند همیشه چراغ اتاقتشان روشن بود.

چند خواهر و برادر دارید، در هنگام شهادت پدر چند سال داشتند؟

یک خواهر دارم که در آن هنگام ۷۸ ساله بود و برادر بزرگ‌تر که ۶۵ ساله بود.

می‌کردند که انقلاب شده و چرا باید بعضی از قوانین و مقررات خشک نظام را رعایت کنید. البته آنها قصدشان به هم ریختن شالوده‌های اصلی بود. پس از انقلاب، پدرم و دوستانشان همت کردند درهای دانشکده افسری را بستند و با کمک خانواده‌ها، به آنجا که قلع و قمع شده بود، سروسامان دادند. سپس به تصفیه دانشکده از افراد ضد انقلاب پرداختند و مهره‌چینی‌ها را با دقت علمی بالا و با مشورت و مخصوصاً رهنمودهای ارزنده امام انجام دادند. به نظر من چنین فرآیندی در تاریخ بی نظیر

علاقه ایشان به تک‌تک ما از همه رفتارها و حرف‌هایشان پیدا بود. هنگامی که هوای پیمای پدرم سقوط کرد، در کیف دستی، ایشان نقاشی‌های کودکانم خواهرم وجود داشت که بخشی از آن‌ها سوخته بود و همین نشان می‌دهد که ایشان لحظه‌ای از ما غافل نبود

است و همه انقلابها پس از پیروزی نخستین کاری که می‌کنند از بین بردن ارتش رژیم قبلی است، اما امام و به تبع ایشان، پیروان مخلصان ایمان داشتند که بدنه ارتش، مردمی است و نباید به خاطر خیانت فرماندهان، بیکره ارتش را به هم ریخت. از فعالیت‌های پدرتان قبل از انقلاب چه می‌دانید؟

پدرم همراه با شهید بهشتی، شهید آیت و بسیاری دیگر از

چند ساله هستید؟

۲۶ ساله هستم و چهار ماه پس از شهادت پدرم به دنیا آمدم.

رشته تحصیلی‌تان چیست؟

مهندسی عمران از دانشگاه تهران.

پدرتان را چگونه شناختید؟

از صحت‌های مادرم و خاطراتی که با وسواس و دقت از دوستان و شاگردان و همکاران ایشان به دست آوردم.

و ماحصل این تحقیقات؟

ماحصل این که پدرم را بنیانگزار ارتش حزب الهی می‌دانند. او قبل از انقلاب و پس از آن افسرانی را دستچین می‌کرد تا بعدها عهده‌دار مسئولیت‌های مهم شوند و تحولی اساسی در دانشکده افسری پدید آورد. پدرم در هر زمینه‌ای ممتاز بود. قبل از اینکه به سن مدرسه برسد یعنی در ۵ سالگی دبستان را شروع کرد. در کنکور پزشکی قبول شد، اما به علت مشکلات مالی، ناچار شد به دانشکده افسری برود. در آنجا هم پیوسته رتبه اول را داشت و قرار بود برای ادامه تحصیل، با بورس دولتی به فرانسه برود. همه وسایل و خانه و زندگیش را هم فروخت، ولی درست در لحظه عزیمت، ضد اطلاعات مانع شد. فوق‌لیسانس خود را در رشته مهندسی نقشه‌برداری در اینجا گرفت و سپس به تدریس پرداخت و پیوسته استاد نمونه بود. و چه از لحاظ نظامی و از چه نظر علمی، انسان منحصر به فرد بود.

به نظر شما بزرگ‌ترین نقش ایشان چه بود؟

پس از انقلاب گروههایی که بعدها مقاصد آنها مشخص شد، سعی داشتند شالوده ارتش را به هم بریزند. بزرگ‌ترین نقش ایشان و همفکرانشان که البته با حمایت قاطع حضرت امام (ره) امکان تجلی پیدا کرد، حفظ ارتش بود. پدرم دانشکده افسری را به شکلی کلاسیک اداره می‌کردند و تخصص‌های گوناگون را در آن تقویت کردند. اوایل گروههای مختلف سمپاشی



گوناگون با علما ارتباط برقرار می‌کردند و تقریباً در تمام مسائلی که به نوعی در حیطه دانشکده افسری و در اجتماع و امور سیاسی مطرح می‌شدند، نظرات دقیقی داشتند.

پدرم در بخش نظامی دانشجویان متدین را جذب می‌کردند و به این ترتیب افراد متعهد گردهم می‌آوردند. این گروه مرادنامه کتبی نداشت و مهم‌ترین اصل آن پایبندی به اصول و احکام دین مبین بود. پدر دقت نظر بسیاری در این زمینه به خرج داد، از همین رو در حال حاضر غلب فرماندهان ارتش، دست‌پروردگان او و حاصل مبارزات آن سالها هستند

مادرمان بود. خدا رحم کرد که سه روز مانده به شهادت پدر، ما به خانهای که متعلق به خودمان است، رفتیم، وگرنه معلوم نبود با وضعیت دشوار اجاره و معیشت، چه مشکلاتی برایمان پیش می‌آمد. مادرم کاملاً دست‌تپا، ما سه نفر را بزرگ‌کردند. به درسمان رسیدگی کردند و مراقب همه چیز بودند. آیا پدرتان به وضعیت درسی شما می‌رسیدند. در این زمینه خاطره‌ای دارید؟

پدرم واقعاً مشغله‌شان خیلی زیاد بود. می‌گویند یک بار معلمی به ناحق به خواهرم نمره کم می‌دهد و او اعتراض می‌کند. مادرم برای سرکشی به مدرسه می‌روند و با کمال تعجب می‌بینند پدرم آنجاست. ایشان با آن که خودش کلاس داشته، ولی حواسش به مسائل خواهر و برادرم بوده و برای سرکشی به مدرسه او می‌رفته است.

از دیگر ویژگی‌های بارز پدرتان چیزی می‌دانید؟ ایمان و توکل پدرم بی‌نظیر بوده است. مادر نقل می‌کند که یک شب پدر دیر به خانه می‌آیند. آن روزهایی بوده که ترور زیاد بوده و همیشه این نگرانی وجود داشته که اتفاقی برای پدر پیش بیاید. پدرم محافظ قیول نمی‌کرد و برایش بسیار دشوار بود که دیگران به واسطه او در معرض خطر قرار بگیرند. آن شب مادر ناگهان صدای شلیک گلوله‌ای را می‌شنوند. سراسیمه به طرف در حیاط می‌دوند و می‌بینند گلوله‌ای از تپانچه پدر شلیک شده. پدر می‌گویند، «این اسلحه همیشه روی ضامن است. من گرمی گلوله را از کنار گوشم حس کردم و بهتر از هر زمان دیگری دانستم تا خدا نخواهد برگ از درخت نمی‌افتد. شما هم نگران نباشید. تا اجل انسان نرسد، طوری نمی‌شود.» آرامش و لحن مطمئن پدرم، عاملی بود که مادر می‌توانستند نگرانی‌های ناشی از تهدیدها را تحمل کنند. آیا در مورد حادثه سقوط هواپیما پرس‌وجویی کردید؟ بسیار زیاد.

نتیجه؟

تقریباً هیچ. ظاهراً قرار بوده پدرم و سایرین با هواپیمای دیگری پرواز کنند. در هر حال تحقیقات من و خانواده به جایی نرسید تا وقتی که پدر به خواب یکی از اقوام آمدند و گفتند در این مورد تحقیق نکنید و ما هم گفتیم چشم!

و سخن آخر؟

پدیده آمدن انسانهای عالم، دقیق، با انضباط، متعهد و متدین امر دشواری است، لذا باید تا زنده‌اند قدرشان را بدانیم و از آنان به درستی مراقبت کنیم و وقتی هم از دستشان می‌دهیم، سعی کنیم به دور از اغراق و اسطوره‌سازی، چهره واقعی آنها را به جواتر نشان دهیم و الگوسازی درستی بکنیم.

این کار را کرده‌ایم؟

تا حالا که خیر. انشاءالله خواهیم کرد.

از ساده‌زیستی ایشان چه می‌دانید؟ در زمانی که همه یک ماشین پیکان زیر پا داشتند، پدرم همان فولکس فورا باغی‌ای قدیمیش را داشت و بسیار سعی می‌کرد از مردم متوسط به پایین جامعه، ساده‌تر زندگی کند و اصراری بر استفاده از امتیازات و تشریفات نداشت. دوستانش همیشه می‌گفتند حالا که وزیر شدید، ماشینت را عوض و ما را از زحمت هل دادن خلاص کن.

با توجه به کتابهایی که احتمالاً از ایشان باقی مانده، تأثیر کدام متفکر یا دوست و همکاری را روی ایشان بیشتر می‌بینید؟

غیر از حضرت امام (ره) که پدرم ارادت ویژه‌ای به ایشان داشت، در کتابخانه‌شان کتابهای شهید مطهری و دکتر شریعتی زیاد هست. همچنین از دکتر پاک‌نژاد و یکی از افراد نظامی به نام ناصر رحیمی تأثیر می‌گرفتند. پدرم بسیار اهل مطالعه و اطلاعاتشان پیوسته به روز بود.

از ازدواج پدر و مادرتان خاطره‌ای برای شما نقل شده است؟ بله. خواهر و خواهرزاده‌ها، مادرم را توصیه می‌کنند. پدرم شخصاً به تحقیق می‌پرداختند و مادرم را که ده دوازده سالگی کوچک‌تر هم بوده‌اند، به دلیل وقار، درایت و پختگی خاص ایشان انتخاب می‌کنند. خاطره جالبی که همه نقل می‌کنند این است که ظاهراً عروس را با تاکسی به خانه می‌آوردند که همه وسایلشان در صندوق عقب تاکسی جا می‌ماند. البته راننده تاکسی آنها را برمی‌گرداند، ولی همین خاطره نشان می‌دهد که پدرم چقدر نسبت به تشریفات دنیا بی‌اعتنا بوده‌اند. همین‌طور مادرتان.

صد البته. اگر درایت و مدیریت و خانمی مادرم نبود، محیط مناسب برای رشد و پیشرفت پدرم حاصل نمی‌شد. پدرم ستون خیمه یک خاندان بود و وقتی شهید شد، واقعاً همه دچار مشکل شدند. از آن همه پس همه مشکلات ما بر دوش

تحصیلات آنها چیست؟ خواهرم دندانپزشک است و برادرم دوره انترنی را می‌گذراند. آیا فرصت می‌کردند به فرزندانشان برسند.

گاهی در روزهای تعطیل، وقتی هم به نماز جمعه یا جای دیگری می‌رفتند، برادرم را با خودش می‌بردند. علاقه ایشان به تک‌تک ما از همه رفتارها و حرفهایشان پیدا بود. هنگامی که هواپیمای پدرم سقوط کرد، در کیف دستی، ایشان نقاشی‌های کودکانه خواهرم وجود داشت که بخشی از آنها سوخته بود و همین نشان می‌دهد که ایشان لحظه‌ای از ما غافل نبود.

آیا آدم مهربانی بودند؟

بله.

خاطراتی را از این ویژگی پدرتان بیان کنید.

یکی از فرمانده‌ها نقل می‌کند که یک روز ماه رمضان با سر و وضع نامرتب وارد دانشکده می‌شود و شهید نامجو او را می‌بیند. این فرد می‌گوید احساس می‌کردم الان است که پوست مرا بکنند، ولی ایشان با مهربانی گفت، «بدو! الان اذان داده‌اند!» و به این ترتیب توانست از یک حادثه سهل‌انگارانه، یکی از ماندنی‌ترین و تأثیرگذارترین خاطرات را بسازد. اساساً پدرم من توانایی عجیبی در تبدیل بحرانها به فرصتها داشته‌اند. از تقدیم ایشان نسبت به قوانین نکاتی را ذکر کنید روزی یکی از دانشجویان نزد پدرم می‌رود و می‌گوید که فلان استاد همدوره شما و دوست صمیمی‌تان از قوم و خویش‌های ماست. پدرم متوجه منظور می‌شوند و می‌گویند، «مرخصی و پول تا دلت بخواهد، ولی از نمره خبری نیست.» از مهم‌ترین اقدامات پدرتان در دانشکده افسری چه می‌دانید؟

ایشان غیر از دروس نظامی دروسی چون تاریخ معاصر و تاریخ تحلیلی را نیز به صورت اجباری اضافه و از بزرگانی چون شهید بهشتی برای تدریس دعوت می‌کردند. آقایان دکتر کاشانی و مرحوم آیت هم می‌آمدند. دکتر سید جلال‌الدین مدنی در مقدمه کتابی که نوشته بودند، اسم پدرم را به عنوان فردی که برای چاپ کتاب ایشان را تشویق و کمک کرده، پدرم بودند. به دلیل افزودن این دروس به برنامه‌های رسمی دانشکده افسری، دیگران ایراد می‌گرفتند که آنجا را تبدیل به فضیه کرده است. پدرم می‌گفتند، «البته اگر شده بود، اشکالی نداشت.» پدر همیشه اصرار بر تخصص همراه با تعهد داشتند و می‌فرمودند که تخصص و تعهد اگر در کنار هم نباشند، کار به درستی پیش نمی‌رود. ایشان بسیار عالم بودند و در زمینه‌های

